جمشید بخش یکم

در بخش پیشین تا بدانجا فرا رفتیم که تهمورسِ دیو بند پس از نوآوریهای بسیار، و کوتاه کردن دست دیوان از سر مردم خود، سر انجام چشم از جهان فرو بست وجای خود را به پسرش جمشید سپرد، در گفتار امروز نخست برای آن دسته از جویندگان دانش که شاهنامه را فرا دست خود نداند، داستان جمشید را آنگونه که فردوسی بزرگ سروده است خواهم آورد تا از شیوایی سخن کاسته نشود و سپس به بازکاوی واژه به واژۀ آن خواهیم پرداخت :

گرانمایه جمشید فرزند اوی
کمر بسته و دل پر از پند اوی
برآمد برآن تختِ فرخ پدر
به رَسم کیان، بر سرش تاج زر
کمر بست با فرّ شاهنشهی
جهان سر به سر گشت او را رَهی
زمانه برآسوده از داوری
به فرمان او دیو ومرغ و پَری
جهان را فزوده بدو آبروی
فروزان شده تخت شاهی بدوی
مَنم گفت: با فَرّهِ ایزدی
همَ م شهریاری و هم بخردی
بَدان را زبَد، دست کوته کنم
روان را سوی روشنی ره کنم
در آغاز دستی به ابزار بُرد
درِ نام جستن به گردان سپرد
به فَرّ کیی نرم کرد آهنا
چو خُود و زره کرد و چون جوشنا
چو خفتان و چون تیغ و برگستوان
همه کرد پیدا به روشن روان
بدین اندرون سال پنجاه رنج
ببرد و از این ساز بنهاد گنج
دگر پنجه اندیشه ی جامه کرد
که پوشند هنگام بزم و نبرد
بیاموخت شان رِشتن و تافتن
به تار اندرون پود را بافتن
چو شد بافته شستن و دوختن
گرفتند از او یکسر آموختن
چو این کرده شد ساز دیگر نهاد
زمانه بدو شاد و او نیز شاد
ز هر پیشه ور انجُمن گِرد کرد
بدین اندرون نیز پنجاه خَورد
گروهی که آتوریان خوانی ش
به رسم پرستندگان دانی ش
جدا کردشان از میانِ گروه
پرستنده را جایگه کرد کوه
بدان، تا پرستش بُوَد کارشان
نوان، پیش روشن جهان دارشان

ردان را دگر دست بنشاندند
همی نام نیساریان خواندند
کِجا شیرمردان جنگ آورند
فروزنده ی لشکر و کشورند
از ایشان بود تخت شاهی بجای
اُ و زیشان بود نام مردی بپای
بسودی سدیگر گُره را شناس
کِجا نیست بر کس از ایشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند
به گاه خورش سرزنش نشنوند
زفرمان، سر آزاده و ژنده پوش
ز آواز پَیغاره آسوده گوش
تن آزاد و آباد گیتی بدوی
برآسوده از داور و گفتگوی
چه گفت آن سُخنگوی آزاده مرد
که آزاده را کاهلی بنده کرد
چهارم که خوانند اُهتُو خوشی
همان دست ورزان با سرکشی
کِجا کارشان همگنان پیشه بود
روان شان همیشه پر اندیشه بود
بدین اندرون سال پنجاه نیز
بخورد و ببخشید بسیار چیز
از این هر یکی را یکی پایگاه
سزاوار بگزید و بنمود راه
که تا هر که اندازه ی خویش را
ببیند بداند کم و بیش را
از آن پس که این ها شد آراسته
شهنشاهِ با دانش و خواسته
بفرمود دیوان ناپاک را
به آب اندر آمیختنِ خاک را
هر آنچ از گل آمد چو بشناختند
سبک خشت را کالبَد ساختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
نخست ش به اندازه در کارکرد
چو گرمابه و کاخهای بلند
چو ایوان که باشد پناه از گزند
زخارا گهر جست یک روزگار
همی کرد زو روشنی خواستار
به چنگ آمدش چند گونه گهر
چو یاغوت و بیجاده و سیم و زر
زخارا به افسون برون آورید
شد آن بندها را سراسر کلید
دگربوی های خوش آورد باز
که دارند مردم به بویش نیاز
چو پان و چو کافور و چون مُشک ناب
چو دار بوی و عنبر، چو روشن گلاب

پزشکی و درمان هر دردمند
درِ تندرستی و راه گزند
همان رازها کرد نیز آشکار
جهان را نیامد چنو خواستار
گذر کرد زان پس به کشتی بر آب
زکشور به کشور برآمد شتاب
چنین سال پنجاه بورزید نیز
ندید از هنر بر خِرَد بسته چیز
همه کردنی ها چو آمد پدید
به گیتی بجز خویشتن را ندید
چو آن کارهای وی آمد بجای
زجای مِهی برتر آورد پای
به فَرِّ کیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو بر داشتی
زهامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته بر او شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بَرِ تخت اوی
از آن بر شده فَرّهِ بخت اوی
به جَمشید بَر گوهر افشاندند
مَر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نوهُرمَز فرودین
برآسوده از رنج تن ، دل زکین
به نوروز نو شاه گیتی فروز
برآن تخت بنشست پیروز روز
بزرگان به شادی بیاراستند
می و رود و رامشگران خواستند
چنین جَشنِ فَرُخ از آن روزگار
بمانده از آن خسروان یادگار
چنین سال سی سد همی رفت کار
ندیدند مرگ اندر آن روزگار
ز رنج و زبدشان نبد آگهی
میان بسته دیوان بسان رهی
به فرمانش مردم نهاده دو گوش
ز رامش جهان بد پر آواز نوش
چنین تا بر آمد بر این سالیان
همی تافت از شاه فر کیان
جهان بد به آرام، ازان شادکام
زیزدان بدو نو به نو بد پیام
چو چندی برآمد بر این روزگار
ندیدند جز خوبی از شهریار
جهان سر بسر گشته او را رهی
نشسته جهاندار با فرهی
یکایک به تخت مهی بنگرید
به گیتی جز از خویشتن را ندید

منی کرد آن شاه یزدان شناس
ز یزدان بپیچید و شد نا سپاس
گرانمایگان را ز لشگر بخواند
چه مایه سَخُن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان
که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید
چو من تاجور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم
چنان گشت گیتی که من خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است
همان پوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم و شاهی مرا است
که گوید که جز من کسی پادشاست
به دارو و درمان جهان گشت راست
که بیماری و مرگ کس را نکاست
جز از من که بر داشت مرگ از کسی
اُ گر بر زمین شاه باشد بسی
شما را زمن هوش و جان در تن است
به من نگرود هر که آهرمن است
گر ایدونکه دانید من کردم این
مرا خواند باید جهان آفرین
همه موبدان سر فگنده نگون
چرا، کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان از اوی
گسست و جهان شد پر از گفت و گوی
هر آن کس زدرگاه ، برگاشت روی
نمانده به پیش ش یکی نامجوی
سه و بیست سال از در بارگاه
پراکنده گشتند یکسر سپاه
منی چون بپیوست با کردگار
شکست اندر آورد و برگشت کار
چه گفت آن سخنگوی با فر و هوش
چو خسرو شوی بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد نا سپاس
به دلش اندر اید ز هر سو هراس
به جمشید بر، تیره گون گشت روز
همی کاست زو فر گیتی فروز
از او پاک یزدان چو شد خشم ناک
بدانست و شد شاه ، با ترس و باک
که آزرده شد پاک یزدان از اوی
بدان درد ، درمان ندید ایچ روی
همی راند جمشید خون در کنار
همی کرد پوزش بَرِ کردگار
همی کاست زو فره ایزدی
بر آورده بر وی شُگوهِ بدی

پیش از اینکه به بر رسی داستان جمشید بپردازیم، جا دارد که نخست نگاهی به دیگر بُنمایه های کُهن ایرانی داشته باشیم تا ببینیم که نام جَمشید و کرد و کار او را چگونه گزارش کرده اند.
در گرامی نامه ی اوستا نام جَمشید بگونه ی(**یَمَ خش ئث** Yama Khshaesa) آمده است که یک نام واژهٔ دو بهری است. بهر یکم آن **یَمَ** Yamaهمان است که امروزه « جَم » می گوییم. در باره ی بهر دوم آن (**خشئثه** Khshaesa) سخنان بسیار گوناگون گفته شده است.
برخی از اوستا شناسان، ریشهٔ این واژه را برگرفته از زبان یونانی و در چم «**شاه**» دانسته، و او را « **جمشید شاه**» گفته اند، همان گونه که همکرد دو واژهٔ (**هور خش ئث Hoor khshaesa**) که نام خورشید است به **شاه ستارگان** برگردان کرده اند.
اسدی توسی هم در گرشاسب نامه ی خود از او با نام **جَم شاه** یاد کرده و گفته است:

سراینده ی دهگانِ موبد نژاد
ز گفت دگر موبدان کرد یاد
که بر **شاه جمشید** چون بر آشفت بخت
به ناکام ضحاک را داد تخت

برخی دیگر از اوستا شناسان که نامهای بزرگ دارند این واژه را به روشن – تابان - و درخشان برگردان کرده اند، این دریافت با ریگ ودا و برخی دیگر از کُهن نامه های هندی سازگاری بیشتری دارد.
بسیاری از دانشمندان ایرانی پس از اسلام نیز مانند ابوریحان بیرونی آن را روشن و درخشان برگردان کرده و آن را فروزه یا صفتی برای جمشید دانسته اند، چنانچه در « مجملل التواریخ» می خوانیم:
نام او جَم بود، اما آن نیکویی و روشنایی که از وی تافتی جمشید گفتندش و (شید) روشنی باشد، چنانکه آفتاب را خور گویند، و خورشید یعنی آفتاب روشن...
در سومین بند از هات ۹ یسنا که بخش بسیار ارزشمندی از گرامی نامه ی اوستا است، زرتشت از «هوم Hum» می پرسد:

ای هوم،
کدامین کس نخستین بار در میان مردمانِ جهانِ استومند، از تو نوشابه بر گرفت؟
کدام پاداش بدو داده شد، و کدام بهروزی بدو رسید؟
آنگاه هومِ اشونِ دور دارندۀ مرگ ، مرا پاسخ گفت:
نخستین بار در میانِ مردمانِ جهانِ استومند، « ویونگهان» از من نوشابه بر گرفت، و این پاداش بدو داده شد و این بهروزی بدو رسید که او را پسری زاده شد، جمشیدِ خوب رمه، آن فرهمند ترینِ مردمان، آن هور چهر، آنکه به شهریاری خویش، جانوران و مردمان را بی مرگ، و آبها و گیاهان را نخشکیدنی، و خوراکها را نکاستنی کرد!.
به شهریاری جَم دِلیر نه سرما بود نه گرما، نه پیری بود و نه مرگ ، و نه رشک دیو آفریده ، پدر و پسر هر یک بچشم دیگری پانزده ساله می نمود... چنین بود به هنگامی که جَم خوب رَمِه پسر ویونگهان شهریاری می کرد...

«هوم Hum » یا «سوم Sum »یا «هئوم» نام گیاهی است که در دانش گیاه شناسی آن را افدرا Ephedra می گویند. از این گونه گیاه در بسیاری از بخشهای ایران که هوای خشک دارد چند درختچه و بوته دیده شده است.



در باره ی چیستی و چگونگی **«هوم»** تا کنون سخنان بسیار گفته شده است، برخی آن را گونه ای انگور، برخی دیگر شاهدانه و برخی ریواس و برخی چیزهای دیگر نیز گفته اند، ولی آنچه که بکوتاهی می توان در این جستار به آن اشاره کرد این است که **هوم** تنها نام یک گیاه که از آن نوشابه ای شادی بخش بدست آورند نیست بلکه نام ایزدی است که در گرامی نامه ی اوستا یشت کوتاهی هم بنام او آمده است:
هُوم زرینِ بُرزمند را می ستاییم.
هُوم نوشیدنی گیتی افزای را می ستاییم.
هُوم دور دارندهٔ مرگ را می ستاییم.
همهٔ هُومها را می ستاییم.
در روزگار ساسانیان برخی خانواده ها آن را همانند یک نام بر فرزندان خود نیز گذاشته اند، در شاهنامهٔ فردوسی **«هوم»** نام پارسا پهلوانی است که افراسیاب را در کنار دریاچهٔ چی چست گرفتار کرده به دست کیخسرو می سپارد تا کین سیاوش را از او بستاند..

یکی مرد نیک اندران روزگار
ز تخم فریدون آموزگار
پرستار با فر و بُرز کیان
بهر کار با شاه بسته میان
پرستشگهش کوه بودی همه
ز شادی شده دور و دور از رمه
کجا نام این نامور **«هوم»** بود
پرستنده دور از بروبوم بود

در اینجا نامی از تهمورس دیو بند یا زیناوند در میان نیست، چنانچه دیدیم نام پدر جمشید در اوستا **ویونگهان** آمده است.
اینکه می گوید: « **پدر و پسر هر دو بچشم یکدگر پانزده ساله می نمودند** » نکتهٔ بسیار ارزشمندی در هستی شناسی ایرانی است که در آینده در باره ی آن گفتگو خواهیم کرد، در اینجا به همین نکته بسنده باید کرد که در هستی شناسی ایرانی **پانزده سالگی** سن رسایی و برنایی دانسته شده است که بی گمان میان پانزده سالگی و ماه شب چهارده پیوندهای تنگاتنگی هست که اینها را در آینده باهم نگاه خواهیم کرد..
در کردهٔ هفتم از آبان یشت می خوانیم که جمشید خوب رَمِه در پای کوه **هُکَر** سد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسپند برای ایزد بانو اردویسوره آناهیتا پیشکش می برد و از وی خواستار می شود که:
ای اردویسوره آناهیتا، ای نیک، ای توانا ترین، مرا این کامیابی ارزانی بدار که من بزرگترین شهریار همه ی کشورها شوم، که بر همه ی دیوان و مردمان ناراستکار، و جادوان و پریان و کوی ها و کَرَپ های ستمکار چیرگی یابم ... که من دیوان را از دارایی و سود هر دو، و از فراوانی و رمه هر دو و از خشنودی و سر فرازی هر دو بی بهره کنم!!..
هُکَر در چم « خوب کُنِش» و « نیک مَنِش» نام بلند ترین چکاد البرز است که اردویسوره آناهیتا (که خود همان رود نیرومند بی آلایش است) از فراز آن، از بلندای هزار بالای آدمی به دریای فراخکرت فرو می ریزد.
مردمان دروند اشاره به مردم دروغگو و نا راستکار و پیمان شکن و فرومایه مانند آخوند ها و آخوند پرست هاست.. **(کوی ها) و (کَرَپ)** های ستمکار نیز نام دو گروه از دینکاران و کیشبانان روزگار جمشید است که می توان آنها را آخوند های آن روز گار بشمار آورد!.
در **رام یشت** باز جمشید را می بینیم که این بار بر فراز البرز کوه بر تخت زرین نشسته و بر بالِش زر نگار تکیه کرده و ایزد **اندروای**، ایزد هوا را می ستاید و از او می خواهد که:
این کامیابی را به من ارزانی بدار ای اندروای زبر دست که من در میان زاده شدگان، فرهمند ترین گردم ، در میان مردمان، خورشید سان باشم، که من در شهریاری خود چار پایان و مردمان را نا فرسودنی و تباهی ناپذیر سازم، آبها و گیاهان را خشک نا شدنی و خوراکیها را زیان نا پذیر کنم.
جَمشید همیشه و در همه جا دوستدار مردمان است، اگر پایگاه شهریاری را می خواهد برای خود نمی خواهد، برای این می خواهد که بتواند به نیروی شهریاری، مردم را از گزند باد و باران روزگار در پناه نگهدارد.

در بخشهای آینده جمشید ایرانی را با **پرومته ئوس** یونانی برابر خواهیم گذاشت و نشان خواهیم داد که چگونه این هر دو نیمه خدا در راستای بهبود بخشیدن به زندگانی مردمان با همهٔ توش و توان کوشیدند و رزمیدند، ولی سرانجام فَر و شوکت هر دو تباه گردید و روزگار خودشان به بدترین تیرگی و شوربختی انجامید، در روزگار ما نیز آریامهر به چنین سرنوشتی دچار شد**!**

در یشت هفدهم این بار جمشید را بر بالای کوه **هرا** که همان البرز باشد می بینیم که این بار بدرگاه ایزد « **اَشی** Ashi » ایزدِ خواسته و دارایی نیاز می بَرَد و از او می خواهد:

ای اَشی نیک بزرگوار

مرا این کامیابی ارزانی بدار که آفریدگان مزدا را گله ها بپرورم.

که آفریدگان مزدا را جاودانگی بخشم.

که گرسنگی و تشنگی را از آفریدگان مزدا دور بدارم.

که ناتوانی و پیری و مرگ را از آفریدگان مزدا دور بدارم.

که باد سرد و باد گرم را هزار سال از آفریدگار مزدا دور بدارم.

چنانچه می بینیم، در همه جا، در اندیشهٔ بهروزگاری و شاد زیوی مردمان است، نه در اندیشهٔ شکوه و بزرگی و فرهمندی خود، اگر درخواست توانمندی و کامیابی و فره ایزدی می کند، برای این است که آنهمه را در راه بهروزگاری مردمان بکار برد.

در بخش آینده جمشید را در وندیداد پی خواهیم گرفت.